منوچهرجمالی ، شیکاگو 2008

درجُستجوی مزه زندگی

سکولاریته
یا
بازگشت هاروت وماروت

سُرنا را ازسرگشادش نمیتوان نواخت . **این شیوه که ما سکولاریته را میخواهیم ، نواختن سرنا ازسرگشادش هست** . چنین سکولاریته ای ، فردا ، **شبه سکولاریته** ازآب درخواهد آمد . البته همه چیزهایمان تا کنون به همین علت ، « شبه چیزها»از آب درآمده است . ما مشروطه خواستیم، ولی **شبه مشروطه** شد. ما انتخابات خواستیم ، ولی شبه انتخابات شد . ما به فکرجمهوری افتادیم ، ولی سرانجام، **شبه جمهوری** شد . ما قانون خواستیم ، ولی **شبه قانون،** یعنی شریعت وفقه و قرآن شد . ما دل به آزادی بستیم ، ولی **شبه آزادی** گیرمان آمد . ما رفراندم خواستیم ، ، ولی **شبه رفراندم** (رفرندوم میان جمهوری اسلامی وسلطنت) گردید . **چرا آنچه میخواهیم ، شبه(مانندای) آن را می یابیم ؟**

چون همه چیزهارا، از روی تقلید میخواهیم ، و ازروی اندیشه ائی که ازبُن خرد و وژرفای وجودخودمان جوشیده باشد نمیخواهیم . اصالت « خواستن» آنست که ما « ازخود، بخواهیم » . نه آنکه چیزی را مانند دیگران بخواهیم ، چون آنها « خواسته اند» . خواستن ما نیز، « شبه

خواستن ، یا ماننداى خواستن » است. چون عقل گرائى ما ، شبه عقل گرائيست . چون **عقل ما هم** ، « **شبه عقل» است** . حالا هم دنبال **شبه سکولاريته** ميرويم . ولى **اين يک فرهنگ، يا فلسفه اى يا شيوه تفکرى هست که هنگامى دلهاوروانها واندیشه هاى مردمان ، به ويژه « عوام » را ربود ، آنگاه سرنا ، سرودى را مينوازد که سکولاريته را ميآفريند و برقرار وپايدارميسازد** .

سکولاريته، هنگامى شبه سکولاريته نخواهد شد ، که پيآيند يک فرهنگ يا يک شيوه تفکر بنيادى، يا يک تفکرفلسفى ، جوشيده از خرد خودما باشد . سکولاريته را نبايد ازغرب ، قرض کرد ، بلکه بايد **از نهاد ودل وروان عوام خودمان ، واز عوام بودن هريک از خودمان** ، فرا جوشانيد .

در«عوام » هست که سکولاريته (زيستن ِزمانى) ، يا لائيسيته (= زندگى عمومى ومردمان غير روحانى) ، بطورطبيعى ونهادى هست، و فقط بايد اين رگ خفته عوام ، بسيج ساخته شود . « عوام =layman» کيست؟

درهمه ما،عوام هست،هرچند نيزخودرااز‌خواص امروز(روشنفکران) يا ازخواص ديروز(آخوندها) نيز بشماريم . **انسان، تا آنجا که طبق پسند طبع ، وپسند دل ، و پسندخود(ازخودى خود ، پسنديدن وطبق آن عمل کردن) زندگى ميکند ، عوام هست** . عوام ، طبق « پسند دل وپسندطبع خود » زندگى ميکند ، ازاين رو « زمانى » ميزيد ، چون طبيعت ودل (خون = زندگى = جيو) انسان، مستقيما به زمان پيوسته اند . زمان ، برايش « گَشتن و وشتن » هست. آنانکه خود را خواص ميشمارند ، ميکوشند که طبق « عقل » زندگى کنند . **عقل و نور، طبق معيارهاى ثابت يا آموزه وشريعت سفت وثابتى زندگى ميکند، وخودرا بدين سان، فراسوى زمان وبيرون از زمان ، مى نهد .هرمفهوم انتزاعى يا تجريدى، بُريده از زمان ، وفراسوى زمانست** . عقل ، چه در اديان نورى ، وچه درمکاتب فلسفى، درپى جستجوى ميزانهاى ثابت يا مفاهيم ثابت هست، تا همه اعمال و حرکات و اقدامات را با آن بسنجد و بپذيرد يا ردکند . ازاينجاست که **تفاوت** « **خواست عقلانه** » **و« پسنديدن** » آغازميگرد . تئورى « **خواست عمومى واجتماعى** » که

رُوسو آورد ، بندرت کاربرد عملی و واقعی داشته است . آنچه را « خواست ملی واجتماعی وعمومی » مینامند، درواقعیت، چیزی جز« پسند اجتماعی یا پسندعوام » نبود ونیست . هرخواستی نیزهنگامی کاراهست که با« پسند» بیامیزد .

عـوام(و هرانسانی دربستراجتماعیش) بنا برپـسند ، زندگی وعمل میکند و بندرت بربسترخواستش. چه بسا که این « پسند» را رنگ وروی« خواست عقلی» میدهند .« **پسندیدن** » ، **وارونه عقل، که معیارثابت و روشن میسازد، « طبق هنگام و گشت زمان، برمیگزیند»** . پسندیدن با **روان بودن زندگی** کاردارد. بنا برپسند زیستن ، پذیرفتن چیزهائیست که **از تن و روان و ضمیرو طبع انسان باهم**، بطورخود جوش، برخاسته . پسندیدن با نیازی کاردارد که **ناآگاهانه ازکُل وجود انسان** (کان ومعدن جان وهستی) برمیخیزد .

چو **آن چشمه** بدید یت ، چرا آب نگشتید ؟

چون **آن** « **خویش** » بدیدیت ، چرا « خویش » ، **پسندید ؟**

چو در **کـان** نباتید ، ترش روی چرائید

چو درآب حیاتید ، چرا خشک ونـژنـدیـد (افسرده اید) ؟

درپسندیدن ، این کان وکل وجملگی وجود یا جان انسانست که به خود، پیکر میگیرد . فرهنگ ایران، استوار براین اصل بود که: **کل** (= جان = سیمرغ و بهمن)، گنج نهفته **درهرفـردانسانی** هست . بدین علت بود که « پسند این جان » ، معیاررفتاروبرگزیدن بود ، نه خواستن طبق یک معیارثابت وروشن دریک کتاب مقدس(گاتا یا قرآن یا تورات وانجیل) یا عـقـل معیارگذار . **خـدا** ، **چنین جان کلی هست که درهرضمیری هست** . طبق پسند رفتارکردن ، رفتاربنا برپسند این کل جان (سیمرغ = خدا = بن کل هستی) بود :

نباشد **پسند** جهان آفرین که **بیـداد** جوید جهاندار و **کـین**

این پسند جان یا جانان نیست که حکومتگر، بیداد وکین بجوید . یا هنگامی ایرج (ارز، ارتا هست که همان سیمرغ میباشد) میگوید :

پسندی وهمداستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی ؟

با داشتن جان ، که انسان درخودِ جانان (کل جان) را دارد ، چگونه میتواند « جان ستاندن » را بپسندد، و همداستان (همفکروهمعقیده

موافق) با قاتلان وستمکاران وجهاد خواهان بشود ؟ انسان دراین پسند ، درتضاد با جانان درخود، رفتارمیکند، وگرفتاردوزخ(دُ ژ+اخـو=وجدان هراسناک) میشود .

هرآن چیز، کان دورگشت ازپسند بدان چیز، نزدیک باشد گزند

با« دورشدن ازاین پسند » خود ، به « گزند = زندگی آزاری = ضد زندگی » نزدیک میشویم . این است که « **پسنـد** » ، **نقش بنیادی را دراخلاق اجتماعی و سیاسی و دینی درایران بازی میکرده است** .

« **پسندیدن** » ، **کشش نا آگاهانه طبیعت و نهاد و بُن بهمنی و** سیمرغی هرفرد انسانی بود . خدا ، گشت در زمان است ، و این خدا ، تبدیل به گشت در زمین (تن ، تنکرد= جسمانیات ومادیات) میگردد . این خدای گشتنده در زمان است که درضمیر درون هرتنی درزمین ، « می پسندد » . « زمان» و « زمین » ، هردو ازریشه « زم » ساخته شده اند . چرا ؟ چون رام جید ، رام نی نواز، که نام دیگرش « جی = زندگی واصل پیوند » است و اصل جویندگی هست ،« زم» خوانده میشود . روز 28 را که سقف زمانست (روزهای 28و 29 و30 سقف زمان هستند) ، اهل فارس که خرمدین بودند ،« رام جید» مینامیدند، و لی زرتشتیان آنرا « زامیاد= آرمئتی= زمین = اهل همه تن ها » میدانند. درست این سقف زمان ، رام ، که خدای زمان (زروان) و زندگی (جی = نام دیگر رام)است ، که به زمین میآید وزمین (آرمئتی) میشود . خدای زمان ، که خدای گشتن ورقصیدن(وشتن) و جشن (نواختن نی) بود ، تحول به زمین می یافت . این بود که نهاد هرانسانی ، گشتن زمان ، رقصیدن و موسیقی و جشن را می پسندید . انسان ، ازتحول (گشتن) خوشش مِیآمد .

روند« پسندیدن » ، مانند« خواست عقلی » ، روشن و ثابت و آگاهانه نیست . انسان چیزی را می پسندد که نزدیک و خـُرد و گذرا و کنونی هست، و میتوانداز این « جزء »، پرتو خوشی، به کل یا سراسر زندگیش بیفکند . **انسان در تغییر زمان ، گذروفنا نمی دید ، بلکه وارونه آن ، « متامورفوز= دگردیسی = گشتن » و « تولد تازه به تازه » میدید** .

« **عـوام** » **درعربی** ، به نظراین پژوهشگر، به **واژه « اوام » درپهلوی** بازمیگردد، که به معنای« زمان » است، وعوام ، معرب « اوام »

است . اعراب ، از واژه « عوام = اعوام » ، ریشه « عام » را ساخته اند . هم « اعوام » که معرب « اوام » است، به معنای سالها و زمانهاست، و هم خود واژه « عام » که ریشه آن بوده باشد ، به معنای « همگانی و تمام مردم » است ، به معنای « سال وزمان وروز» نیزهست .

تا « عام » نام سال بود ، شهر ، نام ماه
اقبال را نظر، بسوی « شهرو عام » نیست

همین واژه عام (= زمان) ، معنای عموم و همگی مردم را نیزدارد

درآن مجلس که بهر عام کردند
میی همچون شفق درجام کردند(نظامی)

ازواژه « عام » و « عوام » و « اعوام » درعربی ، بخوبی میتوان اینهمانی آن را با « اوام = زمان » درپهلوی دید، و ازسوی دیگرگواه براینهمانی آن با « همگی مردم» است . عوام (همگی مردم) ، « اوام = زمانی ، با طبیعتِ زمان پسند » هستند .

عوام layman= اوام است، چون خوشی و شادی درگشتن زمان را می پسندد . دکتراحمد تفضلی ، « اوامیگان» را به معنای «زمانیان » میفهمد، و به « مردم روزگار» ترجمه میکند. و همزمان با آن می بیند که مک کنزی، پژوهشگر انگلیسی، همین واژه را « کارهای مربوط به آسایش » معنا کرده است . درست آمیزش این دومعنا، که در ظاهر، ناجور باهمند ، چهره اصلی « اوام = زمان » را مینمایند . زمان که اینهمانی با رام (جی واصل جشن وورقص و پیوند اضداد و آشتی دادن همه اضداد) دارد ، خوشی پسند است ، نهاد وبن خوشی وجشن و رقص است. **زندگی(جی= رام) ، اوام (= زمانی= رام ، خدای زمان) هست** .

عوام ، زمانی (=اوامیگان) هست . « **عوام بودن** » ، **بطورکلی، رغبت فراوان به زندگی درگذر زمان داشتن است**. موبدان زرتشتی مانند علمای اسلام ، « زندگی در زمان گذرا » را که زمان فانی باشد ، کمتربها میدادند، و دیگر گرانیگاه زندگی نمیدانستند ، هرچند که مانند قرآن ، آنرا ، لهو ولعب نیز نمیشمردند . این بود که **موبدان زرتشتی ، مردمان عادی را « اوامیگان= زمانیان » میخواندند**، که واژه ای

همانند « لائیک layman» هست، که « لائیسیته » ازآن برخواسته است. مردمان روزگار، که عوام یا « زمانیان » باشند، بربنیاد طبیعت زندگی انسان، «علاقه به زندگی درروند زمان » دارند و دلشان به زندگی در زمان چسبیده است. **خدای زمان ایران ، رام ، اصل زندگی (جی = ژی) بود . زندگی، زمان بود** .

هزاره هاست که کوشیده اند دل این عوام را ، از « آسایش و راحت وخوشی زمانی » بکنند واورا به فراسوی جهان و آخرت ورستگاری درملکوت بفریبند . **به همین علت روحانیون و علمای دین و خواص ، عوام را کالانعام میدانستند**. عبارت « عوام کالانعام » ، خوارشمردن مردمان وخلق ، برای دلبستگی آنان به زندگی در همین زمان گذرا بود. **مردمان بهائم هستند ، چون دل به خوشی در زمان می بندند** . بدینسان **خوشزیستی در زمان، یک عمل حیوانی هست** و انسان ، با لذت بردن ازاین خوشیها ، حیوان بیشعور وپست وگمراه میگردد . **زندگی زمانی (= سکولار) ، زندگی حیوانی(عوام = لائیک) است** .

عوام ، حیوانند ! کسیکه عالم وفقیه دین ومتقی و زاهد و موءمن و ازخواص است، و همیشه به آخرت ، به قیامت وبه فردا و به زندگی درفراسوی مرگ وبه عیش دربهشت میاندیشد و البته حیوان نیست . حکومت ولایت فقیه وخلیفه و امام ، حکومت برحیوانهاست . **ایجاد نفرت و بیزاری وحقارت از زندگی درگیتی ، که بی مزه کردن زندگی در زمان گذرا باشد ، بنیاد کار علمای دین وروحانیون ، وایمان به غیب وآخرتست** . ولی همان واژه « **گذر**» که درمتون زرتشتی ، خوارشمرده میشود ، از واژه « **گشتن** » برآمده است، که دراصل « وشتن » میباشد، ولی دارای مفاهیمی متضاد با این خوارشماریست . ودرست همین واژه، برضد آنچه موبدان به « گذر» نسبت میدهند، **به معنای « رقصیدن » و « دوباره زنده کردن » و « خوش گذشتن » و « مزاح کردن » است** .

این تضاد مفهوم « **گذر**، به معنای فنا » با « **گشتن**» ، به معنای « رقصیدن و دوباره زنده شدن و شفایافتن و خوش گذشتن » ازکجا سرچشمه میگیرد؟ این تضاد، به دوگونه جهان بینی برمیگردد که در ایران، روبروی هم ایستاده بودند . تضاد سیمرغیان که خرمدینان

ومزدکیان باشند، با زرتشتیان ، دردوگونه ارزشی بود که به زمان و تصویر خدایان زمان میدادند . مسئله آنها نیز درست همین مسئله سکولاریته یا لائیسیته امروزه ما بوده است .**اهورامزدای زرتشتیان، خدای فراسوی زمان بود** ، و زمان را، فراسوی گوهرخود میآفرید . به عبارت دیگر، **گوهر اهورامزدا ، بی زمان و « ناگذرا» بود** .

ولی چنانچه از تقویم (ماهروز) ایران، میتوان آشکارا دید ، **خدایان ایران همه بدون استثناء، خدایان زمان بوده اند** . این نام خدایان نیست که به هر روز داده اند ، بلکه **این خود خدا هست که هرروز در روز دیگر، خدائی دیگر میشود** . خدا (ارتا فرورد یا فروردین ، اصل گشتن وتحول و متامورفوزاست) اصل گشتن (= فرورد= فروهر) بود . **درفرهنگ سیمرغیان (خرمدینان)، خدائی ، فراسوی زمان نبود** . بُن گیتی ، هرروز، تحول می یافت، و خدائی دیگر میگشت. هرروز ، گلی دیگر میگشت . هر روز ، لحن یا دستانی دیگرازموسیقی میگشت . هر روز، شاخی دیگروتازه بر درخت زمان وزندگی میگشت . زمان ، می بالید و فرازمی یافت .

این درست وارونه مفهوم « گذر وگشتن » در الهیات زرتشتی است ، چون افزایش شاخه بر درخت ، وارونه روند فنا شدن هست . **زمان نمیگذرد ، بلکه « می گشتد ، می وشتد = متامورفوز می یابد ، دگردیس میشود »** . هر روز، خدائی بود ، و فردا، این خدا ، فانی نمیشد، بلکه خدائی دیگر، « میگشت » . خرّمدینان (سیمرغیان ، زال زرو رستم وسام) چنین خدائی داشتند . خدا، اصل گشتن و متامورفوز، « اصل ازنو، درصورتی دیگر زنده شدن وپیدایش یافتن » بود ، و**چون زاده شدن ، جشن بود ، هر روز، خدائی تازه زاده میشد و جشنی تازه باید برپا کرد . زمان ، جشن مداوم بود** . زمان ، زما (= پایکوبی وجشن عروسی) بود ، که همان واژه « سماع » صوفیه باشد . خدا یا بُن آفریننده زندگی، برغم دگرگون شدن درشکل ، گوهر اصیل خود را نگاه میداشت . اصالت، درمتامورفوزها و دگردیسی ها ، بجای میماند . **خدا، گیتی میشد و هرچیزی وجانی و انسانی درگیتی میشد ولی به هرچه تغییرشکل می یافت ، همان اصالت را داشت . گیتی وانسان و زمان ، تابع خدائی فراسوی زمان وگیتی نبودند** .

« **فرهنگ** » نیزپیکریابی همین اصالت بود . فرهنگ هم ، اصل ازخود روشن شدن ، اصل ازخود جوشیدن و اصل ازخود بودن ، میباشد . این نیست که **جائی برای پدیده تابعیت وحاکمیت نیست** . « **مزه زندگی** » ، **در دریافت اصالت خود(شیرابه ای که مغزوجوهرو هسته جانست) است** . « **با فرهنگ بودن** » ، **مزیدن اصالتِ زندگی انسان، درفردیتش است .** انسان ، درمی یابد که **کاریز(= فرهنگ)**است، وشیرابه وجوهرهستی اش ازخود ش ، میجوشد و ازخودش ، روشن میشود و ازخودش، هست، وازخودش ، مزه دارد .

با اهورامزدا ، زمان ، کرانمند شد . کرانیدن، به معنای ازهم گسستن وپاره شدن هست . با اهورامزدا ، زمان که همیشه میگشت، ولی درگشتن هایش به هم پیوسته بود ، اکنون ازهم پاره پاره شد . و دیگر، خدا، هرروز، خدائی دیگر نمیگشت . بدینسان ، **همه برهه های زمان ، اصالت خود را از دست دادند** . همه جانها، ازهم پاره شدند، و طبعا ، دیگر اصالت ، ازیکی به دیگری، انتقال نمی یافت واصالت دست بدست نمیرفت، و آفریننده ، برابر با آفریده نبود .

با بریده شدن زمان ، همه جانها ، همه انسانها ، همه چیزها ، اصالت، یعنی نیروی ازخود شدن و ازخود بودن و ازخود روشن شدن را از دست دادند . همه عقیم ونازا شدند، و طبعا همه، تابع و مخلوق و مطیع شدند. به عبارت دیگر، همه، بی مزه شدند . با این کرانیدن یا گسستن روند زمان ، همه جانها ، مخلوق وتابع شدند واصالت خود را گم کردند . همه چیزها وجانها و انسانها، بی مزه شدند، و همه مشتاق تابعیت و اطاعت ازاصل آفریننده ای فراسوی وجود خود، گردیدند . **همه نیاز به چاشنی و ادویه پیدا کردند، تا زندگی بی مزه را با مزه کنند . همه نیازبه غایت و معنا و حقیقت پیدا کردند** ، **چون زندگیشان، مزه یا اصالت خودرا ازدست داده بود** .

اینست که اشتیاق آشکاریا پنهانی برای تابعیت ازغرب، یا هرآموزه و مکتب ومذهبی ، وکوشش برای آنکه خود را تابع غرب ویا تابع آموزه ای سازیم ، بهترین گواه بر « **فقدان فرهنگ** » است.

« فرهنگ» ، نیروی آفرینندگی ویا « ازخود، روشن شدن » و« ازخود، جوشیدن »، یا بسخنی دیگر بیان اصالت هست . **آنانکه**

امروزه به همه رسوبات گذشته ، « فرهنگ» میگویند ، ازفرهنگ ایران و معنائی که این اصطلاح دارد ، بکلی بیخبرند . همین دست کشیدن از قرض کردن معنای « فرهنگ » ازلغت نامه های خارجی ، برداشتن نخستین گام در راهِ شناخت فرهنگ خود میباشد .

فرهنگ، کاریز(قنات= سوم= وین= کت = کتز) ، یا سرچشمه جوشش آبست که «اصل روشنی و آبادی و مزه » شمرده میشده است . هر انسانی اینهمانی با کاریز= فرهنگ داده میشده است.

فرهنگ، بُن آفریننده است ، نه چیزی که درگذشته ها، ته نشین شده و سفت وسخت گردیده ، وباید مانند بار، برپشت خود، حمل کرد .

« با فرهنگ شدن » ، به معنای « راه یافتن به سرچشمه آفرینندگی خود» هست، نه حمالی یک مشت آموزه ازاین و ازآن . کسیکه فرهنگ دارد ، تابع نمیشود . **هیچ اصلی، تقلید نمیکند .** « انگیخته شدن از دیگری، به آفرینندگی » ، غیر ازتابع دیگری شدنست .

خود بودن ، با فرهنگ بودن ، بازو گشوده بودن ، برای « انگیخته شدن به آفرینندگی خود » است . « خود بودن » ، این نیست که درب ضمیرو روان وخرد خود را به جهان و به افکار دیگر وتجربیات دیگران ، ببندیم، و به درون لاک پشت عقیدتی یا ملیتی یا نژادی خود بخزیم . **« دیگری » هم درست درگوناگوناگونیش باما ، مارا به « خود آفرینی ، و ازخود جوشیدن و ازخود روشن شدن » میانگیزد** . کسی ، « خود » هست که درهای خرد وروان وضمیرش ، به همه جهان، باز است .

همیشه « ذوق تابعشدن » ، ذوق و**مزه یافتن از نابودکردن اصالت خود، بدست خود** است. بهترین راه ، برای بی مزه ساختن زندگی ، آنست که **به ما یاد میدهند که از نابود کردن بُن زندگی خود ، مزه ببریم** . فرهنگ، همیشه بیان « ازخود بودن ، ازخود اندیشیدن ، ازخود جنبیدن ، از خود شاد شدن و ازخود زیستن » است . فرهنگ، نیروی آفرینندگی است که ازیک « تخم تنگ وتاریک » ، درخت بلند و پرشاخ وبرگ وبرهستی را میرویاند . **فرهنگ، نیروی آفرینندگیست که ازیک « سراندیشه پیش پا افتاده » که ازهمه نادیده گرفته میشود ، جهانها از شیوه های فکری وفلسفی وهنری میگستراند** .

این نیروی گستراندن و فراخ کردن و پهنا بخشیدن یک سراندیشه ناچیزاست که « آفریدن» نامیده میشود . همه دراین نکته تنگ وتاریک و ناچیز ، هیچ نمی بینند، ولی یک آفریننده، درست در«آن هیچ و پوچ » ، سرچشمه ای جوشان می بیند و میکَند و میکاود وبه آن میرسد .

« فقر» در عرفان ، وارونه آنچه همه میانگارند ، به معنای « کندن و یافتن کاریزو چشمه » است . فقر، کندن و کاویدن و «تهی کردن خود، از آموزه ها و دانسته ها و معلوماتیست که بُن غنای مارا درزیر خود ، دفن کرده و پوشانیده است » ، تا آب، ازچشمه خود بجوشد ، و درست درنوشیدن و مزیدن این آبست که « مزه زندگی » هست . آنچه را ما « خود » مینامیم ، همین دانسته ها و سنت ها و آموزه هاست که « آگاهبود» یا « خود آگاهی » نامیده میشود .

« فقر»، کندن و تهی کردن ودور ریختن چیزهائی است که ما تا بحال، « خود » نامیده ایم . اینها هستند که زندگی مارا بی مزه ساخته اند . **این خودِ آگاه ما ، از اسلام ساخته شده است** . این **خود آگاه ما**، و این آگاهبود ما، پیش ازآن از زرتشتیگری ساخته شده بود . این خود آگاه ما و آگاهبود ما ، ازاعتقاد مذهبی به مارکسیسم ساخته شده است . این خود آگاه ما وآگاهبود ما ، از ناسیونالیسم غربی ساخته شده است . فقیرشدن ازاینها ، « ازجا کندن خودآگاهی » میباشد که البته دردناکست . ولی گشودن راه ، به بُن آفریننده خود ، با همین « کندن این خود ها ، یا خود آگاهیها، یا خود بسیار روشن خود ، بدست خود و دور ریختن آنها بدست خود » است . ما دراین کندن خود آگاهیها ، و دورریختن آنها ، « ، احساس فقیرشدن» میکنیم وازآن میترسیم ، درحالیکه ، درست از آنچه بیگانه ازماست، میکاهیم ، و به سرچشمه غنای خود ، نزدیکترمیشویم . مزه زندگی ، درچشیدن سرچشمه غنای خود هست .

سیمرغ، سرچشمه همه فرهنگها
سیمرغ ، دریائیست که کل همه آبها (شیرابه ها) است ازاین دریا، کاریزی (کانالی= فرهنگی)

به تخم وجود هرانسانی ، کشیده شده است
درمیان این دریا، درختیست که فرازش خوشه ایست
که « کل همه جانها» است و سیمرغ نامیده میشود
و تخمهایش را درگیتی میافشاند
وهرجاکه تخم به زمین افتاد، به کاریزمتصل میشود

این تصویریست که اندیشه « فرهنگ » و« اصالت انسان= ارج » ، ازآن پیدایش یافته است . این تصویر بسیارروشن وچشمگیررا چنان درمتون زرتشتی مغشوش وپریشان ساخته اند، تا کسی به اصل مطلب راه نبرد ، چون درآن صورت ، ایمان به آفریننده بودن اهورامزدا (خدای آفریننده) منتفی میشود . **درفرهنگ ایران** ، « **کل جهان** » ، **یا« کل چیزها درپیوستگی باهم »**، « **خدا** » **نامیده میشد** . خدا ، خالق کل جهان نبود ، بلکه کل جهان ، خدا بود . دراین تصویر، رابطه فرد با کل ، یا رابطه « جزء با کل » ، رابطه تابعیت فرد ازکل نبود .
جهان یا کل یا خدا ، روئیده و آمیخته و پیوسته با هر فردی و هرجزئی بود . جهانی ، خدائی ، کلی که فراسوی ما یا هرجزئی باشد، وجود نداشت . همه اجزاء و افراد، در آمیختگی و در رویندگی وبه هم بستگی ، خدا یا جهان یا کل بودند . خدا وانسان ، یا جهان وانسان ، یا کل وفرد ، بهم ودرهم آمیخته و روئیده و پیچیده و بافته به هم بودند. داستانی که اسدی توسی از سنگ جزعی (پیسه یمانی = نماد چشم وخرد) میآورد که گرشاسپ درسیرو سیاحتش بدان برخورد میکند ، درست محتوای این اندیشه هست . میگوید اگر این سنگ ، شکسته و هزاران پاره نیز شود ، باز درهرپاره اش، همان ویژگی هست که درکل بوده است . همیشه اصل بینش میماند . هیچگاه درپاره و پخش وفرد فرد شدن ، اصالت را از دست نمیدهد . در جزء وفرد ، همان اصالتی هست که درکل هست . این اندیشه سپس به شکل « برابر بودن آفریننده با آفریده » عبارت بندی میشود . **این همگوهری خدا با انسان درآفرینندگی واصالت ، مفهوم فرهنگ را مشخص میسازد** .

رد پای این اندیشه ژرف، دربندهش باقی مانده است . دربندهش بخش نهم ، پاره 151 میآید که : « درخت بس تخمه میان دریای فراخکرت رُسته است ، و تخم همه گیاهان بدو است . باشد که اورا نیکوپزشک ... که همه پزشک خوانند . در زیر تنه آن ، نه کوه آفریده شده است . آن کوه سوراخمند. نه هزارو نهصد ونو و نه بیور(1000) جوی درآن کوه بصورت راه آبی آفریده شده است که آب ازآنجا ، بدان جوی وگذر، فراز رود به هفت کشور زمین ، که همه آب دریای هفت کشورزمین را چشمه ازآنجاست » .

هرچند که درمتون زرتشتی ، فقط تخم گیاهان به این درخت نسبت داده میشود ، ولی دراصل ، تخم همه جانداران بوده است . و این شماره راه آبها ، فقط بیان وجود بی نهایت کاریز(راه آب و جوی نهفته) است که به سراسرگیتی آب را روان میکند . همه پزشک بودن این درخت ، برای آنست که دارای شیرابه و جوهر همه گیاهان وهمه چیزهاست که هر دردی را دارو میکند و اکسیر و توتیا تحول دهنده همه چیزهاست . این شیرابه است که دراین کاریزها روانست . همین جفت درخت (بس تخمه) وآب (دریا ئی که چشمه همه آبهاست)، باز در هرجائی که درختی (جانی) هست ، نیزحضوردارد . **این جفت آب وتخم (گیاه) ، درهرجائی در جفت « امرداد و خرداد » پیکربه خود میگیرند** .

اساسا امرداد ، «همداد» نیز نامیده میشود که همان معنای « همزاد = جفت بهم چسبیده » را دارد. دربرهان قاطع دیده میشود که یک نام خرداد نیر، « **مد** » میباشد . این واژه ، یا سبکشده واژه «مت= maetha » است که به معنای « یک جفت » و « اتحاد واتصال » است یا همان واژه mada ,mad درسانسکریت است . درسانسکریت madaدارای معانی مستی، سرور، شادی ، هیجان، الهام، شوق ، میل جنسی ، مشروب الکلی ، غرور، ازخود راضی بودن ، سوم (هوم) ، عسل ، رودخانه ، نطفه مرد ، چیز زیبا ، مستی و دیوانگی مجسم ، خیش وادوات کشاورزی است . mad درسانسکریت به معنای مست شدن ، الهام بخشیدن ، مسرورشدن ، برافروختن ، به نشاط آوردن ، ازسرور آسمانی متلذذ شدن ، جوشیدن و غلغل شدن . mad-pati خداوند عصاره گیاه هوم است نام دوخدای ایندرا و ویشنو است .

mad-raaga خدای عشق است . خرداد نیز « هرو + دات » است و هرو، همان نی یا هوم است و هرو دات ، به معنای آنچه ازنی پیدایش و زایش می یابد هست که همان عصاره هوم باشد . درسانسکریت سوم یا هوم را مرغی بنام ساینا میآورد که همان سیمرغ باشد . همچنین وmadhu درسانسکریت ، دارای معانی 1- عرق 2- شیره گل 3- عسل 4- بهار 5- ماه مارچ-آپریل است . آب وگیاه ، جفت همند و همدیگررا میکشند و گیاه، همیشه تشنه آبست. و همین گیاه (امرداد) ، پستانیست که همه، شیرابه او را می نوشند ومیمکند ومیمزند . مزیدن ، مکیدن شیرازپستان است . اسدی درگرشاسپ نامه میگوید :

زمینست چون مادری مهرجوی همه رستنیها، چو پستان اوی

آب ، معنای امروزه را نداشت. آب ، به خون ، به شیر وشیرابه گیاهان و باده و شبنم و گفته میشد (بندهش) . آب ، جوهروشیرابه جهان هستی بود ، چون همه هستی ، سرشت گیاهی داشت . طبعا تخم یا گیاه انسانی (مردم = مر+ تخمه ، مر= امر) تشنه آب یا تشنه شیرابه کل جهان هستی بود . ازاین رو ، این شیرابه کل هستی، هردردی را درمان میکرد و بیمرگی میآورد (بیمرگی= امرداد ، خضر ، همان خدر یا خدرلیاس میباشد، آب حیات= امرداد و خرداد ، و نوشین باده ، یا باده ای که بیمرگی میآورد ، رام جید ، جی یا اصل زندگیست). امرداد و خرداد و رام (= زُهره) ، هرسه ، اصل مزه هستند. هرسه ، مزه شیرابه وافشره کل درخت زندگی هستند . یکی ازنامهای درخت بس تخمه (درخت سیمرغ) hvaapa است که تبدیل به واژه « خوب » امروزه شده است و مرکب از دوبخش خواhva = تخم وaapa آپه = آب میباشد . درخت کل هستی ، خوب است ، چون آمیغ تخم وآبست .

انسان، تشنه نوشیدن و مزیدن شیرابه درخت بس تخمه یا دریای فراخکرت هست . این دریا را دراردو وسانسکریت ، « سمندر» مینامند که نام دیگر سیمرغست . انسان نیازبه مزیدن وچشیدن و گواریدن افشره جهان هستی دارد .**این تشنگی برای یا فتن شیره وافشره همه جهان جان ، سپس تبدیل به مفهوم « جستجوی آب زندگی » ویا « جستجوی حقیقت » شد . درعرفان ، باده (بگمز) ، جانشین این مفهوم فراگیر« آب » گردید که شیرابه کل هستی باشد.**

« آب » و « رس » ، شیرابه ومان ِکل جانـها
« آب » و « رس» ، اصل آمیـزش (مهر)
آب و رس ، اصل « مزه » یا اصل آمیختن
« مزه » = آمیختن وهمآغوشـی

ازاین درخت که آب دریا را مینوشد، تا خوشه سیمرغ (جانان) برفرازش بروید ، کاریزی (آبراهی= قناتی= چاهی) به هرجانی و گیاهی ودرختی کشیده شده است. این شیرابه جهان جان ، همه جانها را به هم می پیوندد و میآمیزد . « آب » درفرهنگ ایران به معنای « شیرابه، یا مان ِکل هستی وجانها وگیاهها» بود .
چنانچه دربندهش(بخش نهم پاره 95) دیده میشود که به « رودها» و « آب چاهها» و« منی جانداران وانسان» و « اشک » و « خون جانوران ومردمان» و« روغن در جانوران وانسانها» و « آب در زهدان جانوران وانسان» و « آب زیرساقه گیاه که همان آب کاریز» باشد ، و « شیره گیاهان » و « شیرجانوران و مردمان » ، آب گفته میشود .
و« همه این آبها » ، در دوشکل جسمانی (تنکردی) و روحانی (وخشائی) از نو با رودها میآمیزند . این شیره کل جانها که « آب = آپه = آوه » نامیده میشود، تنها یک گوهر مادی نیست ، بلکه هم گوهرجسمانی وهم گوهر روحانی (وخشائی) است . درآب یا شیرابه کل هستی ، جسمانی و روحانی باهم آمیخته و همآغوشند (میز= آمیز= آمیغ= مـزه) . اینست که «ابر باران دار» ، که دراصل « آب + ور= آب + بر» ، برنده آب یا حامله به آبست و درشاهنامه ، نماد سیمرغ میباشد ، درهزوارش، « میزناک » نامیده میشود(یوستی) که به معنای « ناف یا گوهرآب » است . **آب ، یا ابر، یا سیمرغ ، خدای ایران ، وارونه خدایان نوری ، اصل و گوهرآمیزش است** . مهرکه از واژه « مت » برآمده ، معنای « باهم جفت» ومتصل شدن را دارد . **خدائی که با گیتی (گیاه وزمین وجانوروانسان و..) میآمیزد ، خدای**

مهرمیباشد . « مزه » کردن هرچیزی ، به معنای « آمیختن با آن چیزاست . مزه زندگی را در آمیزش با همه چیزها درگیتی میتوان شناخت ودریافت . **انسان در مزیدن مزه این زندگیست که مهرش به گیتی ومردمان و طبیعت ، شکل به خود میگیرد** . مزه زندگی ، درالفت و درانس گرفتن و پیوستن وممزوج شدن وصحبت با همه طبیعت وباهمه مردمانست .

به « خو » هرکسی درجهان ، دیگر است
ترا باوی ، آمیزش اندر خور است (فردوسی)

« مزه » ، همان » آمیز، ومیز= آغوش » و میختن ومیزتن ومیژتن است . « میزد » ، بزم وجشن برای آمیزش است . درکردی به نماز« میژ » گفته میشود ، چون انسان میخواهد با خدا که بُن هستی و شیرابه همه جانها ست، بیامیزد، و به مزه زندگی برسد. **خرداد وامرداد که سپس هاروت وماروت نامیده شدند، خدا، یا دواصل همزادِ « مزه » هستند** ، به عبارت دیگر، **خرداد وامرداد، اصل مزه درهرچیزی و اصل خوشی در زندگی درآمیزش با گیتی هستند . مزه و آمیزش ، فقط با « نقد » کاردارد** .

میفکن وعده مستان به فردا   توئی فردا وپس فردای مستان
یا مرادمن بده ، یا فارغم کن ازمراد
وعده فردا رهاکن ، یا چنان کن یا چنین

گرانیگاه زندگی (جی) ، مزیدن و رسائی و چشیدن و بسودن ، بی واسطه و مستقیم و نقد هست .

اندیشه توحید ووحدت درفرهنگ ایران ، جداناپذیر ازاندیشه « آمیختن ومزه » است . **اسلام ، توحید را « یکی بودن خالقی » میداند که ازهرگونه « آمیختگی با مخلوقش» میپرهیزد و میگریزد** . درفرهنگ ایران ، چنین زندگی ، بی مزه است . انسان وخدا باید همدیگر را بمزند ، وباهم بیامیزند ، تا وحدت و توحید ، معنای حقیقی خود را بدهد . درپیوستن و آمیختن خدا با همه چیزها وبا انسانها است که « یکتا جانی » شکل به خود میگیرد ، نه در خدای خالقی که ازهمان آغاز، گیتی را جدا ازگوهرخودش ، خلق میکند .

توحید خالق در قرآن ودر اسلام ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، **معنای « ثنویت »** دارد . خالق ومخلوق دراسلام ، دوهستی جدا ازهمند . تاره همین رابطه ، تبدیل به « تثلیث = سه گانگی » میشود، و سه تای « الله و رسول یا واسطه و مخلوق » که ازهم بریده اند ، به وجود میآیند . درست درفرهنگ ایران ، سه تا یکتائی ، معنای « عشق و آمیزش» داشت . عشق است که عاشق ومعشوق را باهم میآمیزد وآنهارا باهم یکی میسازد . خدا، این اصل آمیزنده ، این مزه، این آب ، این شیرابه کل هستی بود .

این شیرابه و« مان » و افشره کل هستی یا آب را ، مولوی « جان » مینامد . «گی » ، درواژه « جان = گی یان » ، به معنای تالاب آب نیزهست. این شیرابه یا مزه ، ازخودش ، شیرین یا بامزه است :

جان ، آب لطیف دیده خود را   درخویش ، دوچشم را گشاده
ازخودشیرین ، چنانکه شکر   **وزخویش به جوش،** همچو باده
خلقان ، بنهاده چشم درجان   **جان ، چشم به خویش درنهاده**
خود را هم خویش سجده کرده   بی ساجد و مسجد و سجاده
هم برلب خویش، بوسه داده   کای شادی جان و « **جان شاده** »
هرچیز، زهمدگر بزاید   ای جان ، تو زهیچکس، نزاده

جان ، ازخودش شیرین است ، ازخودی خود ، مزه دارد . خودش، اصل مزه است . خودش ، غایت زندگیست .

ازاین رو خدا ، دریائی ازشیرابهِ مهربود که با هرانسانی درکاریزی ، بسته و آمیخته بود، و آب (دریا) که خدا بود، با تخم (انسان) که ازهمان خوشه سیمرغ (خدا) بود ، میپیوست، وازاین پیوستگی وآمیزش و مزیدن ومکیدن آب وتخم ، **شادی وروشنی و بینش** ، پیدایش می یافت . **ارتا یا سیمرغ ، درسه پیکر، اصل مزه (اصل آمیختن ومهر) میشد . درجفت خرداد ومرداد که هاروت وماروت باشند،** و در **رام** ، که « جی = زندگی » هم نامیده میشود ، و خدای زمانست ، و اصل موسیقی و شعر ورقص وشناخت است ، که درعربی ، زُهره نامیده میشود .

درجلد دوم روایات فارسی (هرمزیارفرامرز) صفحه 507 میآید که خویشکاری خرداد و امرداد ، پیدایش همه گونه شیرینی و مزه و

خوشمزگی و خوشی ، درآب و گیاهان و خورشهاست . درمتون پهلوی و اوستائی دیده میشود که خرداد ، به « **رسائی** » ترجمه میگردد .
همچنین درستایش سی روزه (اساطیر، رحیم عفیفی) درستایش رام میآید که : « ....تو ، رام ، مینوی رامش خوارم (مزه غذا= رامش خوردنی) چونکه مردمان مزه خورش و رامش ازچیز، دانند به راه تو ... خدای زروان زمان بیکرانه .... » . رام ،اصل رامش یا موسیقی خورش یعنی مزه هست . مزه ، موسیقی وآهنگ خورش است . اینست که باربد ، دستانی را که برای روز 28 رام جید میسازد ، باده نوشین یا نوشین باده مینامد . **رام ، باده نوشین است** . ومردم ، **روزپنجم را که آرمئتی (زمین) باشد ، نوش خور** (برهان قاطع) مینامیدند . و میدانیم که زرتشتیان درست همان روز 28 که اهل فارس، رام جید مینامیدند ، زامیاد مینامند و آرمئتی میدانند . درست **همین رام آسمانیست که خودش آرمئتی زمین میشود . زمین ، یا آرمئتی ، همان « نوش خور» است که « نوشین باده» را مینوشد** . نوش که به معنای خوشی وخوشحالی و خرّمی است ، نام رنگین کمان (کمان بهمن) است که نام سیمرغست . و « نوش گیاه و نوشدارو » ، مخلصه است ، تریاقیست که انسان را از هرگزندی ایمن میکند . همانسان که شیرابه درخت ون وس تخمک ، همه پزشک بود . بیمرگی وشادی ، مزه رام (جی = زندگی) است . خرداد (هاروت) و امرداد (ماروت) و رام (زهره) سه چهره گوناگون ارتا یا سیمرغ ، پیکریابی مزه (اصل آمیزش و شادی) بودند .

خرداد و امرداد و رام ،
اصل « ازخود رسی » هستند
« مسئله نقد بودن مزه »

ازدریای فراخکرت ، شیرابه جهان جان ، ازکاریزهای بیشمار، ازخود بسوی آماجهایشان ، بسوی جانها روانند . بقول مولوی

ازچشمه جان ره شد درخانه هرمسکین

مانننده کاریزی ، بی تیشه وبی میتین (کلنگ)

دررام یشت ، پاره 43 میآید که رام میگوید « جویند نام من است . ازآن روی جوینده نام من است که من به هردو آفرینش سپند مینو و آفرینش انگره مینو- می رسم » . من ، جی که مادر زندگی و اصل زمانم ، گوهر جستجویم و درجستجوهست که به همه سرچشمه های آفریننده زندگی (درالهیات زرتشتی این همزاد و یوغ سپنتا مینو وانگره مینو ، شکل تضاد به خود گرفت) میرسم . من ، که مزه کل زندگی هستم ، ازخودم ، به همه جانها میرسم . **من ، همانسان که « ازخود ، جویا یا جوینده هستم » ، « ازخود ، رسنده » نیزهستم** . همانسان **گوهرخرداد و امرداد « رسائی » است ، به سخنی دیگر، شیرابه جهانند که ازخود ، به همه میرسند** . درسانسکریت، طیف معانی « رس و رسا » باقی مانده است . رس ، هم زبان است ، هم شیرابه همه گیاهانست ، هم جوهرومغزوهسته هرچیز، هم درک و احساس است ، و هم مهرورزی و عشق و هم خوشی وشادی است. درواقع ، **ویژگی رس همزاد خرداد و امرداد ، پیوند دادن و متصل ساختن انسان ، با جوهرو شیرابه و مزه چیزها و حقیقت چیزها درشادی ومهراست** .

خدا یا سیمرغ (ارتا فرورد) ، شیرابه هستی ، ازخودش ، میرسد ، ازخودش ، رسیدن است . به عبارت دیگر خرداد و امرداد و رام، اصل رسیدن هستند . اصل ملاقات کردن ، یافتن ، نایل به مقصود وکام شدن ، اصل وصول به جوهرومزه چیزها شدن ، اصل رسیدن به هدف ، اصل الحاق شدن به حقیقت چیزها ، اصل وصال با گوهرچیزها هستند.

این خوشی وشادی رسیدن به گوهر یا مزه چیزها ، درآئین نوشیدن سه نوشابه آمیخته دریک جام ، و دست بدست شدن آن جام (دوستگانی) ، نمایان میشد . کسانی که شیرابه گیاهان وآب وشیر را ازجام مینوشیدند ، **جزو اجتماع سیمرغی درمیآمدند** .

با آمدن میتراس و یهوه و الله ، رسم دیگری جانشین این شد . کسی عضو امت یا جامعه مقدس میشد که ازگوشت حیوانی که بشیوه مقدس

ذبح شده باشد ، بخورد . « بریدن حیوان » که معنای کشتن حیوان را دارد ، و خوردن ازاین گوشت جان ازهم بریده ، موءمن را به امت یا جامعه مقدس میپوندد . بدینسان ، « **اصل بریدن = کشتن یا ذبح» که قداست یافته بود ، جامعه مقدس یا امت مذهبی را بوجود میآورد** .
این اصل بریدن ، حق مزیدن گیتی ومهرورزیدن به گیتی را نیز مخدوش میسازد .درحالیکه در نوشیدن ازجامی که شیرو شیرابه گیاه و آب، باهم آمیخته شده بود ، 1- هم اصل مهرو2- هم اصل مزیدن زندگی درگیتی ، بنیاد جامعه میشد . بدینسان خرداد و امرداد و رام (زهره) ، برضد ساختار این ادیان بودند و هرکدام بشیوه ای آنهارا بکنارمیزدند یا طرد و تبعید میکردند .

تبدیل « اصل ازخود رسی »
به « اصل هرگز نارسی »
تبدیل « اصل آمیزش و خوشزیستی »
به « دوزخ=زیستن درکنارخوشی ولی محروم ازآن »

مزه زندگی، بسیار نزدیکست
ولی هرگز، به آن نمیتوان رسید

خلق دوزخ درگیتی
برای موءمن ساختن مردم به آخرت (مینو)

هرچه درتاریخ ، اندیشیده وگفته و کرده شده ، درآن اندیشه و گفته و کرده ، تنها آنچه مربوط به آن زمان گذشته است ، اندیشیده و گفته و کرده نشده است ، بلکه **پدیده ای نیز برای نخستین بار، امکان گفتن و اندیشیدن و پیدایش یافته است که ارزش انسانی دارد** . « اصل ازخود رسی » ، که درخرداد و امرداد و زُهره (رام) پیکربه خود میگیرند ،

همان مسئله « نقد بودن » و « سکولاریته = طبع زمانی داشتن » است که امروز، گرانیگاه خواستها و« پسند ها » و « آرزوها » شده است .
خرداد و امرداد ، آبراه اتصال دریای سمندر(خدا = شیرابه زندگی وحقیقت) به هرانسانی (درختی) است . اینست که درالهیات اسلام ، هاروت و ماروت ، همیشه وارونه درچاه آویزان میشوند . رستم و رخش هم درچاه افتاده اند . پدر ضحاک نیز که وارونه پسرش ، سرچشمه شیر برای همه مردمانست ، ازاهریمن، درچاه انداخته میشود. چون چاه ، آبراه و کاریزیست که خدا را به بُن آفریننده مردم وهرچه جانداراست میرساند . ازاین رو ، **ریشه درخت که به آب در زیرزمین میرسد، نماد بیمرگی یا باز زائی همیشگی است** . ازجمله شگفتی هائی که گرشاسپ می بیند (گرشاسپ نامه ، اسدی توسی) درشهری که مانند بهارخرّمست :

میانش درختی چو سروسهی که ازبار هرگز نگشتی تهی
هم ازبیخ او خاستی کیمیا بُدی برگ او ، چشم را توتیا

ازبیخ این درخت ، کیمیا میجوشید که اکسیر باشد، و یکی ازمعنای « رس یا رسا = خرداد » ، اکسیراست . ودر برگ او(امرداد)، توتیائیست که با چکاندن آن درچشمها ، بینش به خوبی وبدی پیدایش می یابد . این تصویر درخت است که سپس در داستان آدم درتورات ، تبدیل به دودرخت جدا ازهم یافت، که گوهرالهی را دربردارند و با انسان ، همسرشت وهمگوهر نیستند . یا سیامک در دخمه سیامک (حصاری که درش را به هر تجاوزطلبی می بندد) به گرشاسپ میگوید :

من این هردو (خورد وپوشش) دارم که ایزد زبخت
یکی مهربان دایه کرد ، این درخت
گه تشنگی ، بخشد ازبیخم آب به گرما کند سایه ام زآفتاب

(سایه ، معنای فرشگرد دارد ، رجوع به کتاب مولوی وسایه سیمرغ شود) . چنانکه « درخت وس تخمک نیز ازبیخش » از آبراه و چاه و کاریز « خرداد و امرداد » ، آب به تخم هرجانی میرساند ، و برفرازش ، همه پزشک و درمان هردردی است، و اصل روشنائی است . ازآنجا که زرتشت درگاتا ، خرداد وامرداد را پذیرفته است ، برای موبدان زرتشتی ، راه چاره نمی ماند که این دوخدا را با دستکاری و حذف

برخی صفات و قبول برخی صفات، بپذیرند . ازمیانه اره کردن این خدایان، وازآنها دوخدای متضاد ساختن ، تنها راه چاره بود ، که درفرصتی دیگر ازآن سخن خواهد رفت .
ولی دراسلام ، الهیات اسلامی مجبور بود راه چاره ای دربرخورد با این خدایان برگزیند ، چون راهِ « ایمان به غیب و آخرت » ، هنگامی گشوده میشد که این « اصل ازخود رسیدن = اصل نقد بودن و نقد خواستن مزه یا حقیقت و شادی زندگی درگیتی » متزلزل ومنتفی گردد .
ولی الهیات اسلام دربرخورد با همین « هاروت و ماروت و زُهره » ، یک چهره ازواقعیت اسلام را برجسته وچشمگیرساخت که درقرآن به روشنی عبارت بندی نشده است . **برای ایجاد رغبت به ایمان به آخرت و جنت و فردا ، باید به هرترتیبی که شده در این دنیا ، برنامه برای « خلق دوزخ » ریخت** . بدون خلق مداوم دوزخ دراین دنیا ، راه برای ایمان آوردن به آخرت و مینو ، گشوده نمیشود .
برای امید آوردن به بهشت درآخرت یا درآخرزمان ، باید دنیا را مرتبا، تبدیل به دوزخ و جهنم کرد . برای این کار، باید « اصل ازخود رسی » را تبدیل به « اصل هرگزنارسی » کرد .
هاروت و ماروت و زُهره ، باید تبدیل به اصل نارسیدنی ، اصل نسیه ، اصل دوزخ (دُژ + اخو) گردند . اینست که داستانهای هارت وماروت و زُهره در تفاسیرقرآن، فوق العاده ماهیت اسلام وقرآن را روشن و چشمگیرمیسازند . دراین جا فقط بخشی ازاین داستان ، که عطاردرمصیبت نامه آورده ، وشامل شیوه جالب برخورد اوبا این داستان و هاروت وماروتست ، آورده میشود تا هم گوهرخاموش ولی گویای اسلام ، و هم شیوه تفکر فرهنگی ایران دربرابرآن، شناخته شود . هاروت وماروت که فرشتگان مقرب الله هستند، به دنیا میآیند و عاشق زُهره میشوند ، و دراثر لغزششان ، درچاه آبی سرنگون آویزان میشوند که زبانشان از آب ،به پهنای یک انگشت ، دوراست .
تصویر جهنم چه درارداویرافنامه وچه درقرآن ، براساس شکنجه ها و عذابهای بدوی وخشن قراردارند . ولی **دراینجا ، شکنجه و عذاب دادن ، اوج لطافت ومتلازما ، اوج قساوت را پیدا میکند** . ازسوئی ، هاروت وماروت ، نیاز وجودی به آب (شیرابه ومزه وحقیقت زندگی) دارند ،

ولی این نیاز، دراثر نزدیکی فوق العاده و دیدن آن ، افزوده وبر انگیخته میشود . ازسوی دیگر، رسیدن به این نیاز که فوق العاده نزدیکست ، دراثر وارونه آویخته شدن و دراثر سلب امکان حرکت ، غیرممکن ساخته شده است . ازسوی دیگر، هاورت وماروت که دراصل، کاریز درنهاد هرانسانی هستند ، این محرومیت از« مزه زندگی و حقیقت زندگی » را پیآیند گناه خود میدانند . به مزه زندگی و حقیقت نمیتوانند برسند، چون گناهکارند.

درست این اندیشه ایست که این ادیان درهرگونه سازمانی که بسازند، شیوه کارشان قرارمیگیرد . انسان دردنیا ، هرچند به مزه و حقیقت زندگی فوق العاده نزدیکست و دراثر این نزدیکی ، تشنگی دراو تبدیل به حریق وجودی و محرومیت و اضطراب زندگانی میگردد ، ولی باید محرومیت خود را ، نتیجه دین خود، و عمل خدای خود که پای اورا بسته و آویزان کرده ، نداند ، بلکه درست محرومیت خود را ازمزه و حقیقت زندگی ، پیآیند گناه خود بداند .

بدینسان ، همه ادیان نوری ، دست اندرکار خلق دوزخ در دنیا هستند .

شیخ فرید الدین عطار درمصیبت نامه ، با آوردن یک بخش از داستان هاروت وماروت طبق تفاسیراسلامی(ازآیه 96 سوره البقره) ، ناگهان ورق را میچرخاند ، و ناگهان هویت اصیل هاروت وماروت ، و اندیشه ای که درآن روزگاری پیکریافته بوده است ، و زرتشتیها نیزآن را پوشیده و تاریک ساخته بودند، برجسته و آشکارمیسازد . درآغاز داستان هاروت وماروت را طبق درک اسلامی آن، چنین میآورد :

گفت چون هاروت و ماروت از گناه
اوفتادند از فلک درقعر چاه
هر دوتن را سرنگون آویختند تا درون چاه ، خون میریختند
هردو تن را **تشنگی درجان فتاد** زانکه آتش دردل ایشان فتاد
تشنگی، غالب چنان شد هردورا
کزغم یک آب ، جان شدهردورا
هردوتن از تشنگی میسوختند همچو آتس، تشنه ، میافروختند
بود از آب زلال آن قعر چاه تالب آن هردو، یک انگشت راه
نه لب ایشان ، برآنجا میرسید

نه زچاه آبی به بالا میرسید
سرنگون آویخته ، درتف وتاب
تشنه میمردند ، لب بر روی آب
تشنگیشان گریکی بود ازشمار دربرآن آب، میشد صدهزار
برلب آب ، آن دوتن را خشک لب
تشنگی میسوخت جانها ، ای عجب
هر زمانی تشنگیشان بیش بود
وی عجب، آبی چنان ، درپیش بود

این تشنگی جانسوز که اوج عذاب وشکنجه درمحرومیت از« شیرابه زندگی ومزه و حقیقت جهان » است ، درتفاسیرقرآن ، مجازات متناسب با گناهیست که این دوفرشته کرده اند . ولی عطار دریک ضربه ، چرخشی نا گهانی به موضوع میدهد، و منش اصلی داستان خرداد وامرداد را ازسرزنده میکند و میگوید :

تشنگان عالم کون وفساد
« پیش دارند » ای عجب « آب مراد »
جمله درآبند و، کس آگاه نیست
یا نمی بینند ، یا خود ، راه نیست

« آب چاهی که درآن هاروت وماروت سرنگون آویخته شده اند » ، « آب مراد » یا عبارت دیگر، « مزه و حقیقت است که هر انسانی، تشنه رسیدن بدان هست ومقصد وغایت زندگی اوست » .

عطار، مسئله گناه را به کنار میاندازد . انسان، نه تنها این « شیرابه معنا وحقیقت ومزه زندگی » را درپیش خود دارد ، بلکه چون ماهی دراین آب شناور هست، ولی ازآن آگاه نیست و آنرا نمی بیند » .

خوب دیده میشود که دراین آب (شیرابه وشیره هستی) ، مزه زندگی درگیتی ، ازحقیقت ومعنا وغایت ، جدا ساخته نمیشود که به آسمان یا فراسوی گیتی ، انتقال داده شود . این دو باهم ،یک شیرابه وشیره و مزه و معنا دارند . **عطار، وارونه داستان هاروت وماروت ، که دراثرگناه ، از آب ، بریده شده اند و آب برایشان نارسیدنی شده است ، همه جانها را در آب میداند** . همه در دریا هستند که خدا یا سیمرغ میباشد .

مسئله ، جدا بودن ازآب ، مسئله نا آگاهی افراد ازبودن درآب وحقیقت وخدا است ، نه مسئله گناه از خدائی که خودش این دریاست ، و اصل مزه و معنا و حقیقت است، که رسیدنی به همه جانهاست .
این چشمه را که درهرکسی هست، میتوان با کاویدن به آسانی یافت و راه آب و کاریز سیمرغ را گشود، تا باگشادن این راه آب یا کاریز، کلید گشودن همه مشکلات شد. هیچ خدائی با همه قدرتش نمیتواند انسان را ازاین چشمه گشائی درخود و مزیدن آب زندگی و چشیدن حقیقت، بنام مجازات گناه، باز دارد . آنگاه درحکایتی که بدنبال داستان هاروت وماروت میآورد ، همه اندیشه های اسلامی را بی سروصدا ، مانند خس وخاشاک درتموج دریا ، بکنارمیراند .

کاملی گفتست آن بیگانه را کاخرای خر، چند روبی خانه را
چند داری روی خانه پاک تو
خانه چاهی کن ، برفکن خاک تو

اینقدرمشغول زهد و طاعات یا پاک کردن ورفتن خانه ات نباش. خانه وجود تو، نیازبه چاه آبی دارد که بتوانی زنده بمانی. اینکه زبان هاروت وماروت یک انگشت با آب فاصله داشت،خرافات و ژاژگوئیست.دوگز زمین را بکن و به آب درخانه زندگی خودت میرسی

آب نزدیکست ، چندینی متاب
چون فروبردی دوگزخاک، اینت آب
کار باید کرد ، مرد کار نیست ورنه تا آب، ازتو، ره بسیارنیست
ای دریغا ، روبهی شد، شیرتو **تشنه می میری و دریا زیرتو**
تشنه ، از دریا جدائی میکنی **برسرگنجی، گدائی میکنی**

این خودت هستی که با آنکه تشنه هستی، ولی به دریا وچشمه پشت میکنی و برسرگنج نشسته ای ، ولی ازگدائی کردن ، کام میبری .
این اندیشه که جمله درآب (درشیرابه و شیره و جوهرزندگی وحقیقت یا خدا) هستند ، اندیشه ای جز همان دریای فراخکرت سیمرغ نیست که ازکاریزو چاه خرداد و امرداد به همه جانها میرسد، نیست . این اندیشه درآب بودن جمله جانها وانسانها ، بیان بیواسطه بودن خدا ومزه و حقیقت با هرانسانیست . این اندیشه درتصاویر گوناگون در عرفان باقی میماند . همه انسانها ، ماهیها دردریای خدا یا حقیقت یا زندگی اند.

عشق ، شاخیست زدریا که درآید در دل
جای دریا و گهر، سینه تنگی نبود
عشق ، شیرینی جانست و همه چاشنی است
چاشنی ومزه را ، صورت و رنگی نبود

کی خشک لب بمانم ، کان جو ، مراست جویان
کی غم خورد دل من ؟ وآن غمگسار با من

بیا که بحرمعلق توئی ومن ماهی
میان بحرم و این بحررا که دید میان؟

بحریست چون آب خضر، گرپرخوری نبود ضرر
گرآب دریا کم شود ، آنگه برو دلتنگ شو
میباش همچون ماهیان، دربحر، آیان و روان
گرباد خشکی آیدت ، از بحر، سوی گنگ شو
گه برلبت لب می نهد ، گه بر کنارت می نهد
چون آن کند، رو نای شو ، چون این کند، رو چنگ شو

این جوهای آب وخمرو شیرو انگبین که درقرآن ، ازآن سخن رفته است همه درخودت روانند، وتو نیاز به بهشت نداری . تو، اصل مزه وشیرابه وجودی ، و خودت میزان ومعیارشناخت و نیک وبد هستی ، و فقط با دیده خودت، همه چیزوارزش خودت را ببین و بسنج

عاشقا دوچشم بگشا ، چهارجو، درخو ببین
جوی آب وجوی خمر و جوی شیر و انگبین
عاشقا درخویش بنگر، سخره مردم مشو
تا فلان گوید چنان و آن فلان گوید چنین
من غلام آن گل بینا ، که فارغ باشد او
کان فلانم خارخواند و آن فلانم یاسیمین
دیده بگشا ، زین سپس با دیده مردم مرو
کان فلانت گبر خواند و آن فلانت مرد دین

بررسی درباره « مزه زندگی » ادامه دارد